

داستانِ موش و گربه



غلامرضا مراقبی

داستانِ موش و گربه

پرای همه نوه های عزیز

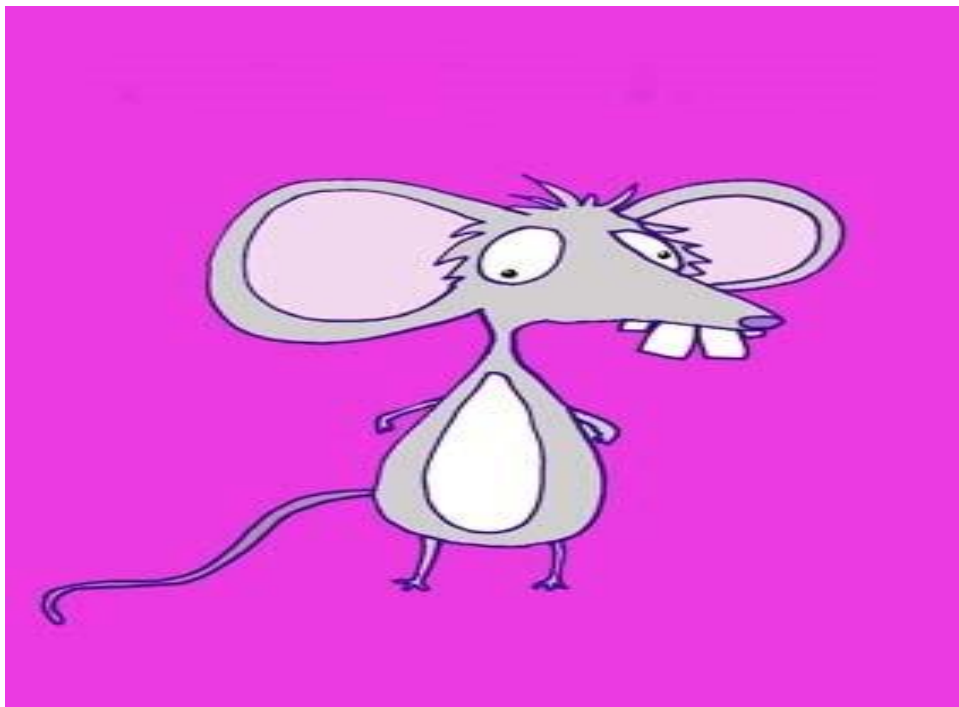
روژ هاتان همیشه خوش مانا	ای نوه های عاقل و دانا
در کتاب عپ-----ید ز اکانا	گفته آمد حدیث گربه و موش
کشته شد در نبرد گرپانا	سی سد و سی هزار موش دلیر
ز آن شکستی که خورد موشانا	شد سر انجام بخت با گربه
طنز گوی بزرگ ایرانا	پوزشی خواهم از عپید بزرگ
که بگردد زمانه حالانا	باز گویم که چون شدی احوال
پد خور و تنبل و چموشانا	"از قضای فلک یکی گربه"
تا کند هظم آن چه خوردانا	روزی از خانه آمدی پیرون
توی آن موش ها فراوانا	چاله ای دید دور آن خاکی
تا که باشد ز دیده پنھانا	در پس سنگی نمود کمین



خواست تا پر کشد به دندان

ناگهان چست و موشه کی بگرفت

"موش گفتا که من غلام تو ام من یکی موش لاغر و باریک موش باید کپُل کپُل باشد کن رها این تن ضعیف و نحیف من پدایت دو موش بازی گوش "گره گفتا دروغ کمتر گوی این چنین لقمه ای تمیز و لذیز موش گفتا که راست می گویم گره چون سیر بود و حال نداشت "پنجه وا کرد و موش را ول کرد با تکی خسته و دلی رنجور 	رحم کن پدر من ای عزیزانا می شوم گم میان دندان از برای خوراک گر پانا تا کنم چان فدا ت ، قربانا زود می آورم به لانا "نخورم من فریب موشانا ول کنم من، پند گوشانا من ندارم فریب گرپانا که کند پاره پاره موشانا موش پیچاره شد گریزانا یک سره رفت پیش شاهانا
--	--



قصه را پیش شاه موشان پرد چه بگویم چه گونه پدر من رفت 	گفت با شاه ای عزیزانا چون شدم من اسیر گرپانا
---	---

مرگ در پیش چشم خود دیدم
 با چه مکرری ز دست او چستم
 شاه موشان به فکر رفت فرو
 بعد یک ساعتی تفکر ژرف
 تا ببینم چه چاره باید کرد
 پس از آن دست‌ها به هم کوپید
 موش‌های فکور و دانشمند

پر تنم چون کشید چنگان
 با هزاران فریپ و دستان
 هم چو رو به میان دامن
 گفت با موش ای عزیزان
 از برای دفاع موشان
 تا که حاضر شوند یاران
 آنگاه از قتون دوران



همه با هوش و زیرک و عاقل
 زیر تاقی به کنج مهرابی
 شاه موشان سخن چو کرد آغاز

نکته بین، نکته سنج و دانان
 همه کرد آمدند زودان
 شد روان از دو چشم اشکان

پس از آن با صدای لرزانی

گفت آرام ای رفیقا نا

شد گرفتار چنگ گریبان	بخت بد موشکی تغافل کرد
داد قوی شگرف قولان	خواست تا جان خودبرد ز میان
شرمساری است کار او چنان	موش اگر قول خود وفا نکند
از برای نجات یاران	من ندانم کنون چه باید کرد
یا از این مملکت گریزان	یا سر چنگ گریه باید داشت
چان ز کف می رود فراوان	چنگ با گریه آخرش پیداست
زین عمل دشمن است شادان	ترک خانه نشان خوبی نیست
ره چه باشد درست فرمان	ای شما رهروان راه درست
"ای فدای تو هم دل و چان"	همه گی یک صدا چنین گفتند
دره ای از غبار راهان	ما چه باشیم پیش شاه عزیز
پهره ما شود فراوان	هر چه گویی همان کنیم به جد
جز یکی پیر موش دانان	پس از آن لب فرو شد از گفتن
از هزاران نبرد گریبان	پیر موشی که چان به در پرده
از مقام بلند شاهان	دم تکان داد پس اجازت خواست



که اگر بنده را اجازه دهی بشنوی چاره ای ز بندان

پس از آن گفت با صدای بلند
 قول اگر هست پین گربه و موش
 پای بندی به یک چنین قوی
 جنگ با گربه هم روا نبود
 آزمودیم جنگ با گربه
 گربه راهست جنگ و دندانی
 وقت خوردن به رقص می آرند
 این چنین زنده گی سراسر ترس
 رسم بازی به هم زدن باید
 چرخ اگر این چنین همی گردد
 چرخ گردون به هم زدن باید
 های هوی و غریو مستانه
 پس از آن جمله گی چنین گفتند
 جنگ با گربه چون توان کردن
 پیردانا چنین سخن سر داد
 من به پیکار گربه خواهم رفت
 با سلاهی که دفع آن نتوان
 شاه دادش کلید خانه گنج
 همه در خدمتش کمر بستند
 پیرموشان چنین سفارش داد
 آتشی شعله ور به پا دارید
 پتک و سندان و آهن و فولاد

شد کهن کهنه را زمانا
 قول، پی پایه است و پینا
 رفتن است آن به زیر دندان
 جنگ با گربه، مشت و سندان
 یاد آن کرد عیید زاکانا
 از برای خوراک موشا
 موش پیچاره را به رقصان
 ننگ باشد همیشه ترسان
 رسم دیگر به پا کنیم چانا
 ما نگردیم به میل چرخانا
 گرنچرخد به میل موشانا
 به هوارفت از زمین آن
 که چه سازیم بعد از این مانا
 چون نباشد سلاح جنگانا
 بشنوید این سخن ز پیرانا
 هست پیکار گربه آسانا
 از هزاران سلاح پرآنا
 که بسازد سلاح کارانا
 تا چه آرد میان میدانا
 "ای جوانان عاقل و دانا"
 آتشی سرکش و فروزان
 گمرد هم آورید یارانا



جای سر نيزه و کلاه و سپر
زنگ سـازيم هزار زنگان
سپس د و سی هزار زنگ قشنگ
بايد آماده کرد زودان



موش ها جمله گی به کار شدند
روز و شب آتشی فروزان بود
و چه کاری عجیب کاران
در دل کوره های سوزان
پتک می خورد روی سندان سخت
تا به آهن دهند شکلا

خسته گی کی به چانشان ره داشت
 همه دستان به مهر داده به هم
 راه پر غیر کار پستان
 تا که کاری کنند کاران
 کارها راحت است و آسان
 شد هوا پر ز بانگ شادان
 " ناگهان طبل شادمانه زدند "



که چه پنشسته اید ای موشان
 شد فراهم ز یاری همه گان
 همه باشید شاد و خندان
 آن چه می خواست پیر دانان
 شد فراهم ز کار یاران
 پیر گردن ز موی رنگان
 بانگ زنگ پر شدی ز پامان
 از ورود وزیر و شاهان
 هم رهان دگر امیران
 که چه ها ما کنیم فرمان
 به همه موش های کاران
 پیر شما پیر ها جوانان
 از تلاش شما عزیزان
 چه پنشسته اید ای موشان
 شد فراهم ز یاری همه گان
 سیسدو سی هزار زنگ قشنگ
 گرد هر زنگ رشته ای پارک
 گر مگس بال ها به هم می زد
 نا گهان جارچی به داد خبر
 همراهش پیر موش دانا دل
 شاه گفتا به پیر با تدبیر
 پیر گفتا درود من باشد
 جز شتایش چه می توان گفتن
 آن چه باید شدن پدید آمد

تا شوم یک تنه به چنگان	بسپارید جمله کارها به من
تا چه آرد قضا به میدان	هر که دنبال کار خویش رود
همه در جوی فکر غرقان	موش ها در خیال رفته فرو
چون خورد زنگ درد چنگان	هیچ موشی نداشت هیچ خبر
ای شما مهرپان تر از چان	پیر موشان ندا دگر سر داد
زنگ ها آورید میدان	رحمت دیگری دهم به شما
این چنین پی نظیر تحفان	تا ببینند هر که خواهد خواست

هم روی دشت هم کهستان	شب چو افکند پرده تاریک
در پس پشت کوه پنهان	ماه رخشنده سر فرو پرده
گو پیارفته اند به چاهان	از ستاره نبود هیچ نشان
چرخ صدای زبوم و چغدان	دم فرو بسته خفته بد و دام
رهسپار است سوی گرپان	پیر موشان درون این ظلمت



تا که پایان دهد به هشیاری روزگار سیاه موشان

شب همه تا سحر به رفتن بود چون غباری میان راهان

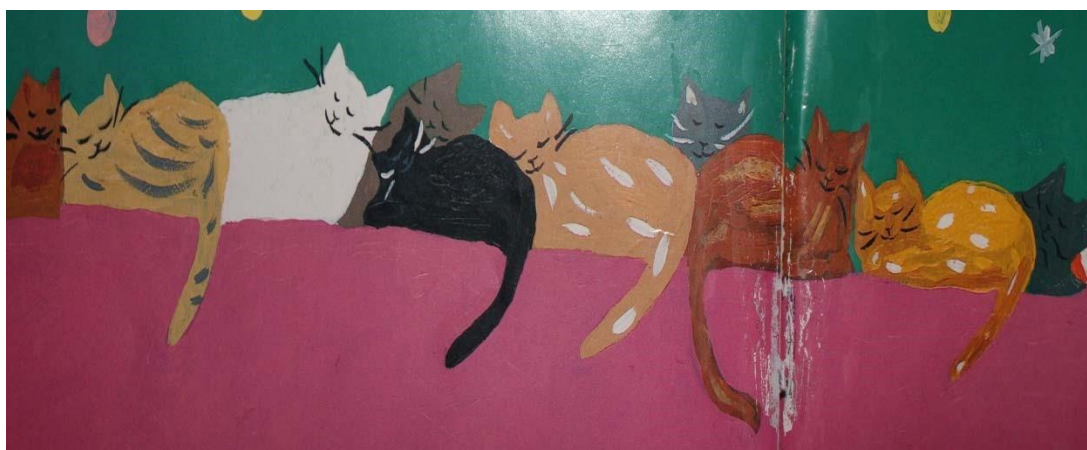
بامدادی که لشکر شب و روز خسته بُد از نبرد دوران
سپه شب به نازکی می رفت تا سپارد به روز میدا نا
مهر تابان ز خاوران پر خاست خواست تا پانهد به ایوان
پرده افکند ناگهان از رخ شد هوا پر ز نور رنگان
لشکر شب نهاد پا به گریند از پی اش روز شاد و خندان
شد برون ز آشیانه مرغ سحر هم رهانش هزار دستان



پر در لانه اش خروس سحر کوفت پر هم دوباره پالان
چشم پرهم نهاد و خواند به مهر تا پراند ز خواب مرغان
پیرموشان ز کنج دیواری تن خود می کشید پالان



تا که از روزنی شود به درون در سرای سپاه گریانا
گریه ها مست خواب پی خبری تن رها کرده مست و مستانا



چیزی که گریه ای که در دل صبح سوی پیرون شدی خرامانا
چشمش افتاد نا گهان پر موش خیره شد پر نگاه موشان
دو نکه نا گهان قتاد به هم سد سخن بود در نگاهان
پیر موشان نگاه خود پر دوخت هم چو تیری به قلب صیدانا

لرزه افتاد گریه را بر تن
 پیر آهسته گفت با گریه
 که یکی موش گشته بود اسیر
 گریه او را نکشت و نخورد
 شاه موشان چو این سخن بشنید
 گفت باید پیام من پیری
 که بیایند منزل موشان
 پس از این جنگ موش با گریه
 دست یاری دهیم هر دو به مهر
 شادمانه کنار هم بودن
 من پی آن شدم که این پیغام
 که یکی جشن با شکوه و بزرگ
 شیر و شربت شراب و شیرینی
 از بروجرد میوه های لذیذ
 بر سر سفره دیس های پلو
 بهر هر گریه زنگ زیبای
 با صدای ز زنگ ساز و دهل
 موشه کان جمله در پذیرایی
 خانه ما به کنج میدانی است

موش را چون ندید لرزانا
 با تو دارم یکی پیامنا
 در کف گریه ای اسیرانا
 کس ندیده چنین به دورانا
 گشت بسیار شاد و خندان
 دعوتی کن تمام گریان
 تا دهند پاسخی به احسان
 کس نیبند به هیچ دورانا
 موش و گریه هر دو یاران
 بهتر است از نبردو جنگان
 به رسانم ز شاه موشان
 سفره ای از غذای رنگان
 موز و گردو پنیر لیقوان
 میوه های که نیست پیدان
 لا به لا بره های پریان
 تا به گردن زنند زودان
 جشن شادی به پا شود چان
 کم نیارند برای یاران
 کن قدم رنجه زود فرمان



پدر گرفت روی آسمانان	ابری از گوشه ای خرید و خرید
شاخه های درخت پیدان	باد سردی وزید و خورد به هم
آسمان رفت زیر نوران	نور پررقی درید سینه ابر
ریخت پر کوه و دشت پاران	بانگ رعدی شکافت دامن صبح
لرزه افتاد بر تن و چنان	تیره شد چهره سپهر سپید
در میان هزار گربان	موش پیچاره گشت نگون



موش شد نیست در یکی آن	گربه ای چست و موش را برگرفت
گربه گفت آن چه روی دادان	در میان غریو مستانه
همه را گفت پهر یاران	آن چه را گفته بود دانا موش
پای کوبان و دست افشان	گربه ها شادمانه پرچستند
کرد پدرود با گذشتان	که درودی به این زمانه خوب
می خوریم از لذیز موشان	پس از این از پگاه تا دل شب
روزی ماست پی چک و چنان	خواب خورد و خرام و آسایش
زود باید شدن شتابان	از برای رسیدن مقصود
سوی چشنی به سوی میدان	گربه کان پای در رکاب شدند

کُنْج میدان هزار زنگ قشنگ
 باد دیوانه می رساند ز دور
 می دویدند از دل و چانا
 می ربودی ز کف دل و چانا
 میوش نوالی به گوش گرپانا
 می دویدند از دل و چانا



گرپه ای ز آن میان چلو افتاد
 سوی میدان دوید و زود رسید
 دینگ دانگی شنید و رفت از دست
 گردن آویخت زود زنگ قشنگ
 گرپه های دگر رسیده ز راه
 دینگ دنگی فتاد در دل دشت
 های هوی غریو گرپانه
 خسته گی چون به چانشان ره یافت
 از دگر گرپه کان شتابان
 هم چو گرگی شکار پرانا
 پر گرفت زنگ راه دستان
 پای کوپان نمود رقصان
 کرده تقلید با همان سان
 کوه ها از صدای لرزان
 به هوا رفت از دل و چانا
 مانده از رقص در پی خوان

نه زموښی خبر پد و چشني
نکند ما قتاده ايم په دام
نکند موښ ها په هشياري
پاز چاهي فکنده درره ما
پا چنين زنگ تنگ پر گردن
کي دگر مي توان شدن په شکار

همه مېهوت ماند و حيران
يا که دامي نهاده راهان
پاز پندی نهاده پاهان
وه چه چاهي عجيب چاهان
قطع بايد کنيم دستان
پا خبر مي شوند مو شان

موښ ها پا خبر ز حيله پير
گره په دست خود په چه افتاد
چون په پايان رسيد قصه موښ
اين چه شعري است گفته اي خاموش
آنقدر گفت و گفت و من خاموش
چون به هوش آمدم چنين گفتم
ديگران ملک و مال بگذارند
چون مرا نيست ملک و مالي چند
تا که آرم به شادي و خوبي
راه و رسم زمانه آموزند

شاد و خندان زدند دستان
اين چنين است رسم دوران
کرد يارم شروع دادان
پر سرت نيست پاک عقلان
که رمق رفت از تن و جان
اي فدای تو هم دل و جان
نوه ها راست ملک و مالان
قصه گويم ز موښ و گرپان
خنده اي پر لب غريزان
راه و رسم است موښ دانان